

خاطرات ماشایان کاشی



۱۵

و بیکمرتبه با آنها شلیک نمودند از آنجائیکه اهالی پشت مشهد نیز مردمانی رشید و بهام پیرنگ و دوست هستند به هیچ وجه به بختیاری ها راهنمایی ننموده و حتی درگوشه و کنار سنگرهای برای ورود سواران ما بالا دست سنگر بختیاری ها مهیا نمودند و سواران ما را به آنجا بردند و پس از نیم ساعت جنگ بختیاری ها پشت مشهد را خالی نموده مجدداً " به لتحور رفتند و از آنجا بنزدیک دروازه پس از نیم ساعت جنگ بختیاری ها پشت مشهد و از آنجا به دروازه فین آمده و مشغول جنگ شدند سواران ما هم همینکه پشت مشهد را فتح نمودند و بختیاری ها را خارج نمودند دوباره بشهر داخل شده و به سنگرهای خود رفتند شب بعد دو باره قریب هفتصد نفر بختیاری بواسطه نداشتن جا به پشت مشهد وارد میشوند شاطر اکبر و عدماش که در سنگر دروازه عطار بودند .

سنگر خود را گذاشته و به پشت مشهد داخل میشوند تا غروب با بختیاری ها جنگ نموده و چون کار را سخت می بینند ناچار بسمت لتحور حرکت کردند بختیاری ها چهاردسته شدند .

یکده دروازه فین وعده دیگر دروازه لتحور و دسته دیگر دروازه اصفهان مشغول جنگ بودند و صدای شلیک از طرفین قطع نمیشد روز پنجم در دروازه فین جنگ خیلی سختی واقع شد ولی بهمت شجاع لشکر بختیاریها مجبور به عقب نشینی شدند خود من در

تمام روز و شب با عده سواره و به سنگرهای شهر سرکشی میکردم شب بعد قریب هزار نفر بختیاری یا دو عراده توپ شبانه به پشت مشهد میروند و آنجا را سنگر نموده صبح از آنجا هم مشغول شلیک سنگرهای ما شدند در پنج نقطه شهر جنگ بود ولی دروازه فین و دروازه دولت از نقاط دیگر سخته بود. بختیارها گفتند اگر حاضر شوند و دست‌ها را بروی هم گذارند و بنزد ما بیایند ما از آنها میگذریم و امان میدهیم و در پیشگاه دولت کارشان را اصلاح میکنیم ما که بکلی از این کار انکار داشتیم نه اطمینان به عهد و پیمان‌شان داشتیم و نه کردن بدین ننگ و عار میگذاشتیم لذا امر اصلاح صورت پذیر نبود در این چند روزه رعایت حال مردم بیچاره و رعیت بیگناه از بستن توپ و بمباران شهر امیرمانعت مینمود روز آخر سردارها بر این عمل عازم شدند و عصر روز هیجدهم از لتحور توپ بر برجهای حصار شهر بستند از صدای نعره توپ مردم شهر باضطراب افتادند زنان و اطفال از ترس لرزان شدند عقلا و روسای شهر از مشاهده این اوضاع نزد من آمدند و لب به تضرع و زاری گشودند و با عجز و التماس مرا راضی برفتن از شهر نمودند همان شب امر به تهیه اسباب سفر نمودم سحرگاه دست ببارزدند و قریب پانصد شتر و قاطر بنه و اساس سفر بار کرده از دروازه دولت بیرون کردیم و خود باکسان و ابنظام الملک و اجزا سوار شده در عقب آنها بیرون آمدیم و از خیابان چهار باغ رفتیم از یک سمت پشت مشهد از صحاری سنگر بختیارها گذشتیم و براه خرم‌دشت که شارع و جاده نظیر است روانه شدیم با اینکه در حین گذشتن از سمت پشت مشهد بختیاری‌ها جرات یک قدم پیش آمدن نداشتند بعد از آنکه ما از شهر خارج شدیم جماعت بختیاری و گلپایگانی و نراقی و غیره اجماعاً "مطمئن شده و بشهر ریخته مشغول چپو گشتند اولاً" تمام دکاکین بازار را در شکستند و اجناس را که حاضر بود غارت کردند و کاروانسراها را چاپیدند بعد از آن بخانه‌ها ریختند.

و بغارت اموال مشغول شدند هر چه بدستشان آمد بردند تا قریب بظهر مشغول چپاول بودند آنگاه خبر به امیر مفخم رسید خودش سوار شده و بشهر آمد و جلوگیری و مانعت از آنها نمود. اگر آنروز امیر بفریاد مردم کاشان نرسیده بود آن جمعیت بیشمار چیزی به کاشان باقی نمیگذاشتند از آنطرف پس از رفتن ما شهاب السلطنه بختیاری با چهار صد سوار از عقب ما تاختن کردند شب اول در ابوزید آباد اطراق کردیم شهاب السلطنه با سوارهایش رسیدند.

بر ما تاخت کردند ما هم دست بجنگ گشودیم و در مقابل دفاع دشمن برآمدیم دو سه نفر از آنها کشته شد لیکن از سواران ما هیچکس مقتول بلکه مصدوم نشد. روز دیگر از آنجا کوچ کرده و به خالد آباد که پنج فرسخی ابوزید آباد است رسیدیم شب را در آنجا ماندیم باز سوارها از عقب رسیدند جنگی مختصر واقع شد ولی بهره‌ای عاید نکردند

شب دیگر در موغار که چهار فرسخی کاشان است منزل کردیم روز دیگر از موغار حرکت نمودیم ناهار در زواره مصرف داشتیم اما برعایت احترام آقایان و سادات محترم زواره وبیم رسیدن ادیت بآنها به حسین آباد که یک فرسخی آنجاست رفتیم شب را در آنجا ماندیم صبح سوار شده بطرف امیرآباد رفتیم اهالی از آمدن ما مطلع شده و فرار کرده بودند هیچکس در آنجا نبود ناهاری که همراه داشتیم صرف نموده و بشهراب رفتیم .

شهاب السلطنه و سوارانش بخیال ما میآمدند ولی ما بی اطلاع بودیم دریک فرسخی شهراب بغتةً بهم برخوردیم سوارهای ما متعرق بودند چنانکه اقلاً دو فرسخ راه از ابتدای سوار ما تا انتهای آنها بود بی خیال راه می پیمودیم اما سوارهای بختیاری جمع بودند به یکدفعه بر ما حمله بردند و دست به شلیک زدند من دیدم کار سخت است سوارها از هم دورند و تا جمع آوری شوند جمعی کشته و اسیر خواهند شد من تمام همت و غیرتم بروزکرد چنانکه گویا سرا پا یک شعله آتشم بحکم حمیت و غیرت بکلی چشم از خود پوشیدم و باتفاق شش نفر از کسان خود را بآن جمعیت زدم و در دریای جنگ غوطه ور گشتم قصدم تعریف از خود نیست بلکه مرادم حکایت است دیگران بودند و دیدند چه کردم هرگز این هنر را از خود ندیده بودم همین قدر میگویم که یک تنه بر چهار صد سوار مستعد مهیا با سرکردهای مثل شهاب السلطنه که فی الحقیقه اول سرکرده است تا ختم و کار را سخت کردم برادران و کسانم واجزا نیز خوب غیرت کردند جنگ سختی واقع شد از دسته ما یک نفر مقتول شد اینهم بدست یکی از سواران خودمان که نشناخته و تیر باوانداخته بودند هشت نفر از بختیاریها مقتول و مجروح شده بودند بعلاوه چندین اسب آنها تیر خورد شهاب السلطنه و یارانش پس از جنگ و جوش بی پایان مغلوب و مقهور و به کاشان برگشتند ما هم از آنجا به شهراب رفته و شب را در آنجا ماندیم روز دیگر به جانب بیابانک رفتیم . چندی در بیابانک ماندیم روز بروز بر جمعیت ما افزوده میشد و از هر طرف بسوی ما میآمدند من جمله محمد علیخان گنابادی مراسلهای بوسیله رسولی فرستاده و متمنی اتحاد با ما شد پس از اجازه با جمعیت و سوارانش آمدند و در بیابانک بما ملحق شدند در ضمن ما را ترغیب و تحریض برفتن طبس نمودند ما هم ملتمس آنها را اجابت نموده به اتفاق بسمت طبس رفتیم .

دربین راه رسیدیم به حلوان مردم حلوان حصارى شده بودند و ما را ازورود ممانعت نمودند من رسولی نزد آنها فرستادم و پیغام دادم که ما را با شما کاری نیست منحصم شدن شمایی شراست ما جز سیورسات از شما چیزی نمیخواهیم در بگشائید و بتدارک سیورسات بپردازیدوبی سبب خود را به مهلکه و خطر و مارا بزحمت و ضرر دچار نسازید از این پیغام اصلاً متاثر و متنبه نشدند ناچار کار از مسالمة بمجاربه کشید پس از ریختن چندین خون

از آنها فتح و فیروزی برای ما میسر شد و عاقبت به قهر و غلبه وارد حلوان شدیم پنجروز در آنجا ماندیم پس از آن به جانب طیس روانه شدیم چون این خبر باهل طیس رسید عماد الملک اسباب استقبال و لوازم ورود مهیا نمود و مکتوبی محبت آمیز مرقوم داشت که باکمال شوق منزل برای نزول شما مهیا کرده و با نهایت امتنان در پذیرائی حاضریم پس از وصول مرسل او ما را دوستانه و خالی از خیال ادبیت اشخاص و غارت اموال روانه طیس شدیم در ضمن انتظام الملک با همه معاهدات محکمه و قسمهای معلظه کاغذی نوشت به عماد الملک بدین مضمون که حضرات قصدشان دستگیر کردن تو و غارت نمودن طیس است اگر راه بدهی جان و مال خودت بلکه تمام طیس در معرض خطر و تلف است اعتماد به اقوال آنها جز ضرر و خطر نتیجه و ثمری ندارد و عماد الملک از مطالعه این مرقومه مشومه سخت خائف گشته می‌الغوربارگ طیس که حصاری بس حصین و ماء منی بس محکم است با کسانش منحض شدند وقتی ما رسیدیم اوضاع را دیگرگون و اساس را وارون دیدیم ناچار بقهر و غلبه وارد طیس شدیم آنها از بالای سنگرهای ارگ گلوله بمان میریختند شب هم مشغول جنگ بودیم روز دوم برادر کوچکم اکبر شاه سرتیپ که جوانی در شجاعت بی نظیر و دلاوری در رشادت یگانه بود تیر خورده و مقتول گشت من هم از مشاهده اینحال حکم بتاراج دادم سوارها دست به تاراج گشودند اموال بی اندازه از طیبیان تلف شد .

میتوانم گفت ضررها و صدمات وارده بر اهل طیس و خونریزیها تمام بر گردن انتظام الملک است خلاصه از طیس کوچ کرده و به حلوان برگشتیم محمد علیخان گنابادی اذن مرخصی حاصل کرد که برود بخانماش امور شخصی خود را رسیدگی نموده و اصلاح کرده مجدداً " بمان ملحق بشود از قضا در بین راه به امیر قاین بر میخورند از دو طرف مشغول جنگ میشوند پس از مدتی جنگ محمد علیخان کشته میشود .

ما پنج روز در حلوان ماندیم و از آنجا به بیابانک آمدیم و چهارماه در آنجا اقامت داشتیم و از آنجا بقصد کاشان حرکت نمودیم همه جا طی مسافت کردیم . تا رسیدیم به اردستان مدتی بود که امام قلبیخان بختیاری برای جلوگیری از ما با جمعی سوار در اردستان ساخلو بود و مبالغه کزاف موجب از دولت میگرفت و صرف عیش و عشرت و خوش گذرانی میکرد وقتی ما بارستان نزدیک شدیم من یابو پیغام دادم با آنکه با سوارهایت بیباک استقبال ما یا اینکه جمعیت را ببرد ارواز سرراه ما پرو و الا ضرر و خطر خواهی دید بدبختی او را ممانعت از تسلیم نمود و شومی طالع بخصومتش و ادارکرد همینکه بارستان رسیدیم او با سوارهایش حصار کشیدند ما هم آنها را محاصره کردیم پس از شلیک زیاد مقهور و بانعام عده اش گرفتار شدند چون او را بنزد من آوردند با آنکه عداوتش در حق ما بی نهایت بود و آزارش بمان بسیار رسیده بود چشم از جرمش پوشیدم و از تقصیراتش اغماض نمودم و با

نهایت مهربانی با وسلوک کردم همینقدر آلات حرب و سلاح جنگشان را گرفتم وسوارهایش را آزاد ساختم خودش را نگاه داشتم .

دو روز در اردستان ماندیم خیر دادند که دو بیست نفر سرباز سیصد نفر سواربختیاری بقصد ما از اصفهان ماء مور آمده اند بخالد آباد در سر راه ما و منتظرند که از طرف کاشان هم جمعیت سوار برسد آنگاه بر ما بتازند . من تدبیری کردم و پنجاه نفر از سواران خود را مامور آنها نمودم که ناگاه بر آنها یورش آورند میروند و در خالد آباد بی خبر بر سر آنها یورش میبرند دوازده نفر سوارهایشان را می کشد سی نفر سوار و تمام پیاده و سربازها را اسیر نموده سلاح آنها را گرفته مغلول و مقید آوردند من مخارجشان داده رهایشان ساختم . از آنجا آمدیم به حفر که از توابع نظنز است پس از ورود با نجا بعضی از سوارهای ما برای کارهای شخصی به نظنز رفتند برادر عزیزم شجاع لشکر که در رشادت و سواری و تیراندازی یکتاست نقاهت و کسالتی سخت عارض وجودش شده و در بستر خوابیده بود روز دیگر خیر آوردند که عده از کاشان بسرکردگی ضیاء السلطان وشهاب السلطنه برای جنگ با ما می آیند هر چند کسان من خیلی مضطرب شدند ولی من هیچ اعتنا نکردم و گفتم هر کس بیاید قابل نیست زیرا که من آنها را شناخته و میزان قدرت و شجاعتشان را بدست آورده ام ساعتی نگذشت که دیدم چند بیدق از دور پیدا شد وشهاب السلطنه و ضیاء السلطان با سوارانش از راه رسیدند و دور تا دور حفر را محاصره نمودند من چندان اعتنائی ننموده و گفتم بنه و آغروق را باز کردند و از حفر بیرون آمدیم وقتیکه بیرون آمدیم دیدم سوار بختیاری تمام بلندیها را گرفته و راه را بر ما سخت سد کرده اند من با کمال جرات و جلادت مشغول جنگ شدم فشنگ مثل باران بهاری بر ما میریخت با وجود این گاهی بسختی حمله میکردم .

(ادامه دارد)